



خیلواکی

استقلال

www.esteghlal.net

دسامبر ۱۹۹۸

پیام زن

نشر مجدد ۲۸ جولای ۲۰۲۳

واصف باختری شاعری معلق بین جنایتکاران پوشالی و اخوانی به روایت

منتقدی خادی- جهادی(۱)

قسمت سوم

« نامرد در سیاهی

فقدان مردیش را پنهان کرده است»

«فروغ فرخزاد»

«شاعر زمانه» یا بزدل زمانه؟

منتقد پس از راهنمایی در مورد «تحقیق روانشناسانه»، برسر شعر «دو خط، دو موازی» می آید که ضمن آنکه حاوی «لحظات جذبه آمیز و پرشور» است، «در حقیقت دادخواستی است که در محکمه تاریخ ارائه می شود که چگونه نسلی در برابر نسل دیگر آگاهانه به ستیز و پرخاش واداشته می شود. یا گروهی که باید از لحاظ سرشتی با يك گروه دیگر همخوانی داشته باشند. ستیزه جویی‌هایی در برابر هم میکنند»

«فرهنگیان» اتحادیه نویسندگان پوشالی، واقعاً از يك خون و رگ اند. داکتر اکرم عثمان به جای محکوم ساختن بنیادگرایان، مردم را به اطاعت و التماس از آنان دعوت می کند و پریشانی

«شاعر زمانه» هم این است که چرا جانیان مذکور «ستیزه جویی‌هایی در برابر هم می کنند»!!

ولی شاعر که نگاهی شدیداً «جامعه شناسانه» و به حد اعلی «عمیق» به قضایا دارد، «برادران» را در زمینه مسئول نمی داند: «(در ارتباط با دریدن یکدیگر) بیشتر از آن که کسی یا کسانی هدف شماتت باشد، فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی مورد نکوهش قرار می گیرد و بر سیمای گروهك بازی و تطمیع آگاهان جامعه تا جایی که امکان دارد سیلی زده میشود»!

چند سوالی که جواب آنها را حسین گل‌خان‌کوهی می‌داند ولی از سر شرمساری نخواهد گفت:

۱) چرا «کسی یا کسانی» مشخصاً «هدف شماتت» نمی‌باشند؟ زیرا «شاعرزمانه» که بدون تردید معروفترین بزدل زمانه نیز هست از «ستیزه‌جویی» با سرپرستان پوشالی و اخوانی اش همواره امتناع نموده و تصور می‌کند به محض آنکه علناً و با صراحت از یکی از سرخاینان جهادی یا طالبی به بدی نام برد، گلوله آن تروریست‌ها بر شقیقه اش خواهد نشست. پس به فرض اینکه بنیادگرایان را به عنوان جانی و خیانت پیشه محکوم بدانند، صلاح در آن می‌بیند که طبق وعده بیست ساله از اشاره به آنان روبرتافته و توپخانه‌اش را بر «فقرآگاهی تاریخی اجتماعی» نشانه رود!

۲) (اگر چه ما به آن باوریم که شاعر و هنرمندی که اول در صفی قرار می‌داشته باشد که «باید وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد» اما بعد ترسیده و به ارتجاع می‌گراید، به استعدادش نیز خیانت ورزیده و آن را به عقب می‌برد، با وجود این آیا و اصف باختری آنقدر بی‌سواد و ناآگاه است که نمی‌داند چرا این خاینان «ستیزه‌جویی‌هایی در برابر هم میکنند»؟

آیا «در سطح بالا یگانه شاعر» نمی‌داند که سگ زنجیری کشورهای بیگانه بودن، قدرت پرستی و ذات ارتجاعی و ضد مردمی این جانین عوامل اساسی ایست که آنان را به «ستیزه‌جویی‌های در برابر هم» و می‌دارد؟ اگر بداند و خود را به نفهمی بزند، به ادعای اول ما به (فقر شرافت و شخصیت) خودش صحه می‌گذارد و اگر نداند، پس بخاطر این «فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی» باید اولتر از همه بر «سیما» خودش «تا جایی که امکان دارد» سیلی بزند و بعد که خسته شد از دیگران بخواهد که رویش را با سیلی بپنداند!

۳) (منظور از «آگاهان جامعه» کیانند که «تطمیع» شان مورد پسند «شاعر زمانه» نیست؟ مولوی یونس خالص؟ «استاد» و «ناپلئون» اش؟ «غازی حکمتیار»؟ (۸) «مجاهد نستوه» خلیلی؟ «مجاهد همیشه در صحنه» اکبری؟ «ستر جنرال» رشیددوستم که بسیاری از ارجمندان اتحادیه نویسندگان، ظهور رزمجو، لطیف پدرام، قیوم بیسد، ناصر طه‌پوری و... بوسه زنان رکابش اند و در «امارت اسلامی- ملی» مزار شریف اش، نام «دانشگاه» را به جای پوهنتون و «دانشکده» را به جای فاکولته پذیرفت؟

یا نه، منظور از «آگاهان جامعه» شخص امیرالمؤمنین ملا عمرخان و اعضای شورایش اند که غیرپشتون و غیرسنی را قتل‌عام می‌کنند، یاد دارند تلویزیون و ویدیو را به دارکشند، نام «پادشاه امریکا» را بلدند و امروز صبا به مجرد اشاره ای از آنسوی دریاها، کنفرانس «نگهداری محیطزیست» را هم در کابل دعوت خواهند کرد؟

اگر گفته شود نه، مراد از «آگاهان جامعه» اینان نیستند، پس اجازه هست آقایان «شاعرزمانه» و «منتقد زمانه» نتیجه بگیریم که «آگاهان تطمیع شده ای جامعه» شاعران و نویسندگانی بودند که از ۷ ثور ۱۳۵۷ به اینسو قلاده اشغالگران و دست نشانندگان و پسانتر قلاده بنیادگرایان را برگردن انداخته و با نصب العین «من زنده جهان زنده»، بر هر چه شرف و حیثیت انسانی بود، پانهادند؟ و اگر اینطور است پس باز هم «شاعرزمانه» تا جان دارد باید دودستی به سر و روی خودش بکوبد که در قطار آبرو باخته ترین نوع «آگاهان تطمیع شده جامعه» مقام دارد.

چند سطر پایینتر، رنگ و رخ دادن به «شاعر بزرگ معاصر» (۹) این شکل را به خود می‌گیرد: «در شعر های "چنان مباد"، "الاختران"، "و خورشید را باید آویخت"، "آخر تو هم"، شاعر هم امیدوار است، هم اندیشناک و به کسانی هشدار میدهد تا دیر نشده به خود آیند و از فردا های عبرتناک بهراسند.»

وای که خادی - جهادی ها عرصه کوچک ادبیات و هنر سرزمین وبای بنیادگرایی زده ای ما را چقدر خالی و شغالی می یابند که مدعی می شوند شاعری بزدل و تطمیع شده در فلان شعرش «فقر آگاهی تاریخی و اجتماعی» را مورد نکوهش قرار می دهد، «بر تطمیع آگاهان جامعه سیلی می زند» و در بهمانش «به کسانی هشدار می دهد تا دیر نشده به خود آیند و از فردا های عبرتناک بهراسند!» کاش شاعر فقط آنقدر شریف می بود که نخست بر خوردی بی رحمانه به نصف دوم عمرش می داشت و بعد به دیگران هشدار می داد تا با پوشالیان، بنیادگرایان و سایر جباران خاین هم‌آوایی نکرده و بدانند که اگر کار شان آگاهی بخش و خنجری بر حنجره دشمنان نباشد، نه خود و نه هنر شان دو پول سیاه هم نخواهد ارزید؛ کاش او که ظاهراً همه دنیا را سیاه و چرکین می بیند، نظری هم به قتلگاهی به اسم افغانستان می انداخت تا به میزان خیانت و چرک سنگر خالی کردن «عارفانه» اش پی برده و نتیجتاً به جای «هشدار» دادن به دیگران، نخست درس های عبرت از وجدان بیست ساله منجمد خود را تشریح می نمود تا خواننده می دید که گرچه خیلی دیر، بالاخره «بزرگمرد نام آور» از محشر خون و خیانت بنیادگرایان در کشور بداقبالش «به خود آمده»، «از فرداهای عبرتناک» تر هراسیده و اکنون می کوشد دیگران را از فرورفتن در لجنی که خود تلخی تجربه اش را چشیده، بر حذر دارد.

اما متأسفانه چنین نیست. «شاعر زمانه» بدون افشای خود و بلکه با قیافه نا صحی پاکیزه و بی غل و غش، به دیگران اندرز و اخطار می دهد!

منتقد صاحب، چه خوب می شد که سابقه وطنفروشی و زد و بند جهادی نمی داشتید و هر قدر می توانستید در گوشک شخص «شاعر بزرگ معاصر» پف می کردید که «به خود بیاید» زیرا بین «فرهنگیان» خوار و رام شده، آب رسوایی بیشتر از همه از سر او پریده!

رنگمالی ای دیگر که مخصوصاً بر تن نم کشیده شاعر نمی گیرد:

«کار شاعر (...) در قلمرو زبان فارسی می تواند با دو شاعر (سیمین بهبهانی و اخوان ثالث) که نخستین تنها در غزلسرایی و دومین در همه موارد اعم از کلاسیک و نیمایی طبع آزمایی کرده و پیروزی را نصیب گشته اند، پهلو بزنند.»

شکسته نفسی می کنید آقای منتقد. اصلاً دلك تان را خالی کرده و بگویید «شاعرزمانه» از هر دو «در همه موارد» فرسنگها پیشی می گیرد. اما چه سود! چه سود که زخم کریه و اصف جان باختری از زیر هر آرایشی سربلند می کند. از اخوان ثالث و جایگاهش که بگذریم، همین پارسال بود که سیمین بهبهانی وقتی فرصتی مساعد شد تا در ایران بر ستیزی برآمده و برای مردمش شعر بخواند، هر پیامدی را به جان خریده و بی درنگ از آزادی و حقوق مردم و خون سلطانیورها، سعیدی سیرجانیها و... سخن گفت. عوامل سراسیمه شده رژیم، کوشیدند او را ساکت سازند اما او از خروش باز نیایستاد و در چند دقیقه ای که امکان داشت، در تالاری که هزاران تن حضور داشتند، با حرفهایش ولوله افکند، غوغا برپا کرد و بدینترتیب رشته های عشق و هنرش را با مردم اسیرش از نو تنید. سیمین بهبهانی او در آن شب در واقع دل انگیزترین و بزرگترین «غزل» اش را سرود. آقای منتقد، آیا شما از «شاعر زمانه» یکچنین «مردانگی» ای در طول زندگیش سراغ دارید؟ پس آیا این پهلوان «تنوع وزن» و «استاد پخته و چیره دست» شما، به خاک پای سیمین بهبهانیها می رسد؟

واصف باختری و نیروهای مسلط

ببینیم وضع شاعری که «به مرز جدیدی از پختگی» رسیده، در برابر قدرت حاکم چیست:

«شاعر در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند راه دیگری ندارد و نمیشناسد.»!

ابرازات حسین گل خان کوهی تنها به درد بحثهای «ادبا» ای خادی- جهادی می خورند. «شاعر زمانه» بسیار هم خوب بلد است «در مقابل نیروهای شرور و قدرتمند» چه راهی را در پیش گیرد: تسلیم بلاقید و شرط!

ادامه این پاراگراف هم خواندنی است:

« او با آفرینش و ثبت حضور خویش در زندگی و قطعیت مادی بخشیدن به تلاشهای دیگران چیزی را بر جای می گذارد که حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد.»

آیا هرگونه «ثبت حضور در زندگی»، هنرمند و آثارش را بی مرگ می سازد؟ آیا «ثبت حضور در زندگی» رستاخیزها و سرمدها و آزاده‌ها و... که مرگ را بر همکاری با روس‌ها و میهنفروشان ترجیح دادند، با «ثبت حضور در زندگی» و اصف باختری‌ها و رهنوردها و رازق رویین‌ها و... که خود را برای دست نشانندگان و بنیادگرایان حلال کردند، یکسان است؟

« قطعیت مادی بخشیدن به تلاشهای دیگران» یعنی چه؟ آیا و اصف باختری «مأیوس» و تارك دنیا، تلاشهای اکثریت توده‌ها را بر ضد پوشالیان و بنیادگرایان در اشعارش «قطعیت مادی» بخشیده است؟ آیا حتی اگر شاعران مبارز شعری هم نسرایند، «تلاشها» ای توده‌ها «قطعیت مادی» نمی یابند؟

دلیل دیگر منتقد شیرین سخن در باب اینکه چرا چیزی را که هنرمندان برجای می گذارند «حتی مرگ نمیتواند آن را به ویرانی کشد» اینست که:

« کارگران کالا را به جامعه عرضه می کنند. بورژوازی به انباشت سرمایه مشغول است. بوروکراتها سند روی سند انبار می کنند و هنرمند شعر و داستان و اثر هنری می آفریند (و دلالتان خاین و چشم پاره هنری هم در شط خون مردم با تسبیح و تبسم در برابر جلادان دینی مردم، به آب کردن بیمقدارترین شخصیت‌ها و آثار خادی- جهادی همت می گمارند!)»

خیر، هر آفریده هنری از هر هنرمندی نه می تواند اتوماتیک چیزی باشد که «حتی مرگ نتواند آن را به ویرانی کشد». عموماً تنها آن آثار هنری که آئینه تمام نمای رنج و عرق و آتش و خون مردم باشند و «نیروهای انسانی برای مبارزه علیه استثمارگران و غارتگران را به جوش و خروش درآورند» (خسروگلکسرخ)، آثاری ارزشمند به حساب رفته و بسیاری از آنها که از شکل قدرتمند و ممتاز هنری هم برخوردار نباشند، ماندنی خواهند شد. شعرهایی از دوران جنگ مقاومت ضد روسی با مضمون آزادیخواهانه و ضد میهنفروشان، و در شش سال اخیر شعرهایی با مضمون روشن ضد ارتجاعی و ضد بنیادگرایی، از این شمار اند. ولی تقریباً تمام آنچه طی بیست سال اخیر، نویسندگان و شاعران اتحادیه نویسندگان پوشالی یا جهادی به وجود آورده اند، پدیده های بی ارجی اند که فقط به عنوان سند خیانت و حقارت صاحبان شان در ارزیابی و محاکمه احتمالی آنان به درد می خورند و بس.

چهار داغ تازه در «شاعر زمانه»

منتقد به قصد نشان دادن برخی کرامات «شاعر زمانه» نادانسته به چهارداغ برجسته ای دیگر او اشاره می کند:

داغ اول: «شاعر در اغلب این سروده‌ها نوشتن مجدانه و مثبتی در راه آفرینش گونه بی جدید از شعر به عمل می آورد.»

پس شاعری که تا به حال فکر می کردیم زمین و زمان را «طاعونی» دیده و از «تنهایی» و «ستیزه جویی های برادران» فغانش بالاست، به کار خود هشیار بوده و پشت آن اکت های «نامیدی»، در این پرسوگ ترین ایام تاریخ وطن، در راه «آفرینش گونه بی جدید از شعر» آستین و پاچه را بر زده است!

اگر واصل باختری شاعری مسئول و شریف می بود به جای «سوگسرو» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد، برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکره زندانی که قبل از اعدام توسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می گیرند، برای سلطانپورها، خشم و خون اشک و «آلام»ش را در سروده‌هایش جاری می نمود؛ و بجای تجلیل از پنجاه سالگی رهنورد زریاب که با حقارتی نادری به لقب «کارمند شایسته فرهنگ» خود می بالد، برای سالگرد تولد یا جانباختگی لهیب‌ها، رستاخیزها و سرمدها و... می نوشت.

داغ دوم: « (شاعر) بیشتر به سوی ادبیات خواص گرایش دارد»

طبعاً شاعری که آرزو و شادی و رنج و رزم مردم فقیرش را پس گوشش انداخت و با دشمنان دست یکی کرد، باید اول به ادبیات رژیم دست نشانده به نمایندگی داکتر اکرم عثمان، سلیمان لایق، لیلاکاویان و... می گرایید و بعد هم بیرق «برادران» و ادبیات اسلامی به نمایندگی یوسف آئینه، نرشیرنگارگر، محمودفارانی، لیلاصراحت روشنی، قهارعاصی و... یعنی ادبیات مثنوی خیانتکاران جانی را به اهتزاز در می آورد؛ زمانی که شعله امید و ایمان نسبت به «عوام» و مبارزه و آزادی شان، در شاعر خفت، شعرش خواهی نخواهی برای «خواص» خواهد بود و خودش نیز گدی گکی در دست «خواص».

داغ سوم: «(شاعر) آثار خود را به شیوه ای می پردازد که مطالعه و فهمشان به سرعت و سهولت ممکن نیست. بسیاری از قطعاتش را همه نمیتوانند بخوانند (...). در این مجموعه اشکال بیشتر در تفسیر و تحلیل شعر است و گرنه اغلب کلمات و واژه‌ها قابل فهم اند.»

نتیجه منطقی از «خواص» و شاعر «خواص» بودن، گفتن شعرهایی است بی خاصیت، بی ارتباط به پلشتی های «خواص» و زجر و مقاومت «عوام».

شعر در افشای استبداد و جنایتکاری و تکریم مبارزه و مبارزان با آنکه به علت سانسور (که در پاکستان سانسوری هم در این زمینه ها وجود ندارد!) با زبانی پیچیده و پُر رمز و راز سروده شده باشد، بلافاصله راهش را بین مردم می گشاید. در غیر آن تعقید بافی های زورکی، مخلوق ذهن شاعر بی شرمی است که به عوض منقلب شدن از قیامت حاکم بر کشورش، خود را با آنها سرگرم می سازد که طبعاً «تفسیر و تحلیل» آنها نه ممکن و نه کار آدم عاقل و بالغ است. مهم اینست که به گفته گلسرخی، نویسنده این گونه اباطیل نابغه نیست.

آنچه زمانی داکتر رضابراهنی در باره ستاینندگان شعر یداله رویایی نوشته بود (۱۰) در مورد شعر واصف باختری کاملاً مصداق دارد با این تفاوت که داکتر براهنی شخصیت خواننده شعر رویایی را با شخصیت خود رویایی یکی نمی دانست. اما از قضا شخصیت واصف باختری و شعرش و شخصیت دوستداران شعرش يك سبب و دو نیم با هم شبیه اند و اغلب خوانندگان شعر «مشکل فهم» شاعر هم عبارتند از «فرهنگیان» خادی (که امروز قبله شان از شرق به غرب بدل شده است) یا خادی-اخوانی.

داغ چهارم: «بسیاری از قطعاتش را همه نمی توانند بخوانند (...). شاعر در برخی از این قطعات آدمیست متفکر (در کجا متفکر نبوده است؟) باختری در این اشعار (سورریالیستی) اش از سرخوردگی از يك استهزای خیال انگیز و جالب گرفته تا تارترین اعماق نفرت و بیزاری را بیان می کند. این ادبیات لزوماً درونگراست و تا اعماق قدرت پیشروی را دارد. روانکاوی است که سخت در کار نقب زدن به اعماق ذهن مشغول است غم زیبا و جذبه های عالی و گاه تند و موسیقی مبهم و... همه بدین جهان تعلق دارند. این اشعار حاوی نکات جذبه آمیز و پرشور اند. و روح شاعر را به هنگامی که با خود حدیث نفس دارد در پیش روی می نهد.»

آیا در هر سرزمین مسلخ و ملوث شده ای مانند افغانستان، اگر شاعری درونگرا و بی وجدان پیدا شود که «سرخوردگی از يك استهزای خیال انگیز و جالب» را شعر بسازد، اما استهزاء و توهین کشنده و جانفرسای روزمره ملتی توسط مشتی جاسوسان بیگانه لحظه ای او را برنیا نگیزد، حتماً منتقدی همرنگش نیز پیدا می شود که سفله گویی های ذهن علیل و ارتجاعی او را «سیستم» بخشیده و آنها را «تصاویر فلسفی»، «بیان تارترین اعماق نفرت» و... بنامد؟

«سرخوردگی از يك استهزای خیال انگیز و جالب»!! آیا این استهزاء متوجه «شاعر بزرگ معاصر» بوده یا متوجه مردم و از سوی پوشالیان و جانیان بنیادگرا بوده یا از ما بهتران؟ در هر دو حالت چگونه استهزاء می تواند «خیال انگیز» و «جالب» باشد؟ این ادبیات «لزوماً درونگرا»، تا «اعماق»

چه و کی و چگونه «قدرت پیشروی دارد»؟ این روانکاو در «اعماق ذهن» کی مشغول حفاری است؟ «حدیث نفس» شاعری «درونگرا» که چشمانش را چرکی و سیاهی و بی سرانجامی فراگرفته، چطور می تواند «جذبه آمیز و پرشور» باشند؟ «موسیقی مبهم» و «جذبه های عالی و گاه تند» یعنی چه آیا مطلب رقص «از خود بیخودانه» ای ملنگان و درویشان چرسی است که باید ستود و یاد گرفت؟

روشنفکری که مستعد است خود را به قول گلسرخی به هر رژیم جنایتکار «پیشفروش» کند، برای آنکه نمی تواند چیز معنی داری بگوید، کلمات و اصطلاحاتی را از اینجا و آنجا پهلوی هم می چیند تا فراوان یاوه «روشنفکرانه» بیافد که خواننده نتواند سر و دمش را بیابد. و هدف این تقلای دغلکارانه آنست تا محتوای ارتجاعی، فردی و حقه بودن آن آه و ناله های «سورریالیستی» «بزرگمرد»ش پوشیده بماند.

باری، از داغهایی که برشمردیم، نیز آشکار می شود که واصل باختری در ورای افغانستان قدم می زند. او شاعر تواب و فرصت طلبی است که پس از سقوط رژیم نجیب و مستعجل بودن ریاست اتحادیه نویسندگان جهادی، خود را «تنها و ناشاد و افسرده روح و...» و جهان را «تهی و چرکین و بی امید و...» یافته و حالا در حسرت روزگاری می سوزد که با شاعران و نویسندگان پوشالی اتحادیه نویسندگان می گفت و می شنید و می خندید و همسفر بود و برای تقرب بیشتر به رژیم، گذشته اش، گذشته همزمی اش با شاعران شهید، سیدال سخندانها، رستاخیزها، حیدرلهیبها و تعلقش به جریان دموکراتیک نوین را هرچندگاهی به لجن کشیده و آن را «جنایتبار» می خواند.

«شاعر زمانه» و وطن دوستی

«در سروده "ای خلود مجسم" مهر و محبت آتشین و صمیمیت اندوهگین شاعر نسبت به وطنش در دنیایی از تصاویر بکر و رسا (... بصورت شعری شکوهمند و دلنشین در آمده است.»

شاعر از کی به اینسو نسبت به وطنش احساس «مهر و محبت آتشین» کرده است؟ در زمان اشغال و دست نشانندگان، و در چند سال اول امارت دژخیمان ۸ ثوری، به نوکری آنان تن داده و کماکان در اتحادیه محبوبش، باقی ماند و الان هم به جای آماج قرار دادن آن خاینان، از گریبان «فقرآگاهی تاریخی و اجتماعی» می گیرد! در این دوران ها، «مهر و محبت آتشین» او کجا تشریف داشت؟

حقیقت این است که اگر «شاعر زمانه»، دوستی ساده ای هم به وطن و مردم سیه روزش می داشت و آن «مهر و محبت آتشین نسبت به وطنش» و کین و نفرت آتشین نسبت به دشمنان وطنش، در کلامش انعکاس می یافت، طوریکه بارها گفته ایم به افتخار دستیابی به شکوه شاعران شهید و زندانی

می رسید و بعداً هم اگر «قیادیان» تروریست به شیوه ای «جهادی» خونس را نمی ریختند، کم از کم او را در رهبری اتحادیه نویسندگان خود نمی گماشتند.

بنابراین از تور خوردن «مهر و محبت آتشین» شاعر نسبت به وطنش دو سه سالی بیش نمی گذرد. ولی ایکاش، ایکاش این «مهر و محبت» هر چند دیر آمده، خوب و صادقانه می آمد. آیا بدون شمشیرشدن شعر بر حنجره دژخیمان بنیادگرا، می توان از «مهر و محبت آتشین» نسبت به این داغدیده ترین وطن در کره زمین سخن گفت؟

حرف موکد ما به و اصف باختری‌ها جز این نبوده که اگر از جوانی تا پیری طناب روسها و پوشالیان را برگردن انداختید، حالا نگذارید با همین طناب از دنیا بروید؛ به مصالحه پایان داده و تمام قابلیت تان را در مبارزه ای آشتی ناپذیر با تبهکاران بنیادگرا به کار گیرید، توأم با انتقادی صریح از گذشته تا بار سنگین آن زرد رویی نیز تا حدودی از دوش تان برداشته شود. لیکن گویی اینان با زبان بی زبانی جواب می دهند: «بهترین سالهای عمر خود را به روسها و پرچمی‌ها و خلقی‌ها بخشیدیم و از پولیگونها و شکنجه و تعقیب و آزار رستیم. حالا چه سر ما را مار گزیده که با بنیادگرایان بیفتیم که مثل آب خوردن سر می برند و شعر و شاعری هم نزدشان کم بهاتر از حقوق زنان و تعلیم و تربیه است؟!»!

قلب کوچک «شاعر شگرف»

اشاره به «ناشادی و تنهایی و افسردگی» شاعر از شاه بیت های اصلی آقای منتقد است که تقریباً در هر صفحه از هشت صفحه «نقد»ش تکرار می شود:

« شعر باختری به ویژه تصویر او نماینده روح و شخصیت روانی اوست. روح و شخصیتی که آرامی نمی شناسد. آسایشی ندارد و تا بخواهید و اندازه و تخمین می توانید، تنها و ناشاد است»

گپ همان است که گفتیم: اگر حرفهای بالا دروغ و به منظور آراستن شاعر نیست، چرا شاعر بخت برگشته ای درمانده خودش را از این «دنیای چرکین» خلاص نمی کند که راست بودن اعتقادش به «فلسفه بدبینانه»اش معلوم شود؟ وگر نه غیر از این است که «شاعر شگرف» (ص ۵۷) تلاش دارد تا با تبلیغ «طاعونی» و «سیاه» بودن همه چیز، روشنفکران و جوانان ما را از نبرد علیه بنیادگرایان و برای آزادی و دموکراسی به عطالت و ملنگی گری و در نهایت چرس و هروئین بکشاند؟

«ناشاد»؟ آیا «شاعر شگرف» زمانی که در صدر اتحادیه و نشریات پوشالی قرار داشت و در مسکو تبدیل هوا می کرد و برای روسها خطابه ها ایراد می داشت، «ناشاد» بود؟ ادامه کارش در اتحادیه نویسندگان اسلامی از سر «ناشاد»ی بود؟ اگر جواب مثبت باشد، پس چرا آنهمه بی‌عزتی

را پذیرفت؟ اگر ترس از زندان را بهانه بیاورید، باید گفت اولاً شاعری این قدر «مأیوس» و در واقع مرده برای هیچ رژیمی هر قدر هم خونخوار، «خطرناک» و سزاوار زندان تلقی نمی شود و ثانیاً گیریم با خطر مرگ روبرو بود، آخر برای «ساموئیل بکت» وطنی ما که هر روز در بی پناهی دنیایی «طاعونی» و... مرگ را تجربه می کند، مردن از تنهایی یا با گلوله و دار چه فرقی دارد؟ نه آقای حسین گل کوهی، «شاعر بزرگ معاصر» از هیچ مصلحت جوی دیگری در دوست داشتن زندگی به هر قیمت پس نمی ماند. او در دوره هایی از تاریخ افغانستان به شادی و کامروایی و فرار از مبارزه و خطراتش می اندیشید که برای روشنفکران شرافتمند ما سرور و شادی فقط در مبارزه ای آزادیخواهانه معنا می یافت و مرگ در میدان، مرگ در راه انتقام از مشتاقانه ترین خواست های شان بود.

راه سوم وجود ندارد، یا گام نهادن در راه مبارزه ای حیاتی و مماتی بر ضد بنیادگرایان و باداران شان، یا با اظهار بدبینی های «فیلسوفانه»، شقه شقه شدن مردمی ناکام را به نظاره نشستن. و واصف باختری «درونگرا»، «تا بخواهید و اندازه و تخمین میتوانید»، «افسردگی روحی» و عدم «آسایش» و دیگر مشکلات شخصی اش را در شعرهایش انعکاس می دهد، اما از آن جایکه از بی ناموسی های بنیادگرایان و سنگسار و تحقیر و ذره و کیبل خوردن زنان ما در کابل جانش شعله ور نشده و این خون شعرش را نمی سازد، کار درخوری انجام نداده و شاعری بی وجدان، نابینا و معامله جو باقی می ماند. البته بگذریم از اینکه رسالت يك «شاعر زمانه» و «طیب رنج و اندوه آدمیان»، به حساس بودن در مرزهای کشورش محدود نمی شود و او هرگز نباید بر بیداد «طاعون» بنیادگرایی در سایر نقاط جهان چشم بپوشد. اگر واصف باختری شاعری مسئول و شریف می بود به جای «سوکسرو» برای بزرگ علوی که با رژیم ایران کنار آمد، (۱۱) باید برای هزاران هزار شهید ایران، برای دختران باکره زندانی که قبل از اعدام توسط جنایتکاران اسلامی مورد تجاوز قرار می گیرند، برای سلطانیورها، خشم و خون اشک و «آلام»ش را در سرودهایش جاری می نمود؛ و بجای تجلیل از پنجاه سالگی رهنورد زریاب که با حقارتی نادری به لقب «کارمند شایسته فرهنگ» خود می بالد، برای سالگرد تولد یا جانبختگی لهیبها، رستاخیزها و سرمدها و... می نوشت. اما تجربه نشان داد که قلب واصف باختریها برای احساس درد جنایات رژیم ایران، یا رژیم های افغانستان، بسیار بسیار کوچک بوده است.

«شاعر بزرگ معاصر» و طنزش

«طنز باختری طنز اجتماعی است (...). مضمون طنز اوضاع سیاسی روز است و از طریق طنز در بطن خرافات اجتماعی و سیاسی نفوذ میکند و مضحك بودن آن را عیان می‌سازد.»

گفته نمی‌شود که «استاد آزموده و چیره دست» (ص ۵۸) کدام چیزها را «خرافات اجتماعی و سیاسی» خوانده و «مضحک بودن» آنها را «عیان می‌سازد». قدر مسلم اینست که او سیاست رفقای پوشالی و برادران اخوانیش را خرافه و مضحك نمی‌داند. زیرا به اولی ۱۵ سال و به دومی هم تا جایی که خرسواری «استاد» اجازه می‌داد وفاداریش را ثابت ساخت. پس منطقاً آنچه او «خرافات مضحك سیاسی» می‌نامد باید سیاستهای ضد پوشالی و ضد بنیادگرایی باشد زیرا او فقط و فقط در پرتو و با قلاب همین سیاست هاست که از «اوج» های تقلبی پایین کشیده شده و لچ و لق به مثابه شاعری ترسو و منادی و دلال «فرهنگی» پوشالیان و بنیادگرایان شناسانده شده است. چیزی که اولین بار در زندگی با آن مواجه می‌گردد. و طبیعی خواهد بود اگر شیر برفی ما که تا حال سلاح شعر را در بقچه اش کرده و هرگز علیه جنایتکاران پوشالی و اخوانی به کار نگرفت، ناگهان با آن، پیکار ضد بنیادگرایی را آماج قرار دهد.

مگسی بر نجاست

گفتیم که حسین گل کوهی چیزی از خود و چیزی با زدن از نوشته های دیگران، وصف های مسخره ای درمورد شاعر و شعرش می‌بافد که برخی بی‌معنا اند، مصداق برخی شاعر و شعرش بوده نمی‌توانند و برخی هم وجه افتخاری برای شاعر در پی ندارد. بحث روی همه اینها خیلی طولانی خواهد شد، اما برای آنکه بیشتر بدانیم بر صحنه ادبی و هنری چه کرکسانی در گردش اند، نقل شماری از آن وصف‌ها مفید خواهند بود:

«تا شهر پنج ضلعی آزادی» گوهری تابناک و تمثیلی ژرف و تاریخی؛ رسیدن شاعر به مرز جدیدی از پختگی؛ باختری جمع و جورتر از آثار سورریالیستی شعر می‌سراید؛ کار گرفتن در اوزانی نو که در شعر معاصر افغانستان سابقه ندارد؛ بی‌نظیر بودن کار شاعر از لحاظ تنوع وزن، و...»

فرض را بر این می‌گذاریم که شعر آقای واصف باختری حامل جمع ارزش های یاد شده است؛ فرض را بر این می‌گذاریم که عظمت ادبی او در افغانستان که هیچ است، در ایران و حتی جهان هم مانند ندارد، اما نکته همان لکه آشنا، همان درز مرمت نشدنی شخصیت او و شرکاء است: تیبانی با مستبدان تبهکار! و این آقای حسین گل‌کوهی، شاخی ایست که تمام رشته هایی را که شما چه برای واصف باختری و چه دیگر «فرهنگیان» با لکه کنار آمدن با خیانتکاران، بافته باشید، پنبه می‌کند. واصف باختری که استاد استادان و استاد قهارعاصی «نابغه» است، (۱۲) باید همراه شرکای

«اکادیمسین»، «سرمحقق» و «کارمندشایسته فرهنگ» اش شدیدتر و پیگیرتر افشاء و طرد شود. این کار نوی نیست. محمدغزالی قرن‌ها پیش گفته بود: «مگس بر نجاست آدمی نکوتر که عالم بر درگاه سلطان»!

بسیاری ممکن است اغراق آمیزتر و مضحك تر از حرف‌های شما، در باره و اصف باختری و هنرش بشنوند، اما اعتنایی ننمایند. ولی زمانی که بر پیشانی او برچسب آدمی با «مهر و محبت آتشین نسبت به وطنش» و «طیب رنج و اندوه آدمیان» را می‌زنید، دیگر هزاران هزار نفر به یاد و به نام به خون تپیدگان شان، باید شما را به عنوان خم چشمی نوبرآمد خادی - جهادی که در صدد جعل و تحریف و خیانت جدیدی نسبت به تاریخ ما هستید، محکوم و تحت تعقیب قرار دهند.

لزومی ندارد مثالها بی‌اوریم از این که تاریخ چگونه شاعران و نویسندگانی را که از غلام بچگی در درگاه حکام ستمگر روگردان نبوده اند - ولو آثار با ارزش هنری آفریده باشند - عموماً به عنوان چوب‌های لای چرخ تکامل فرهنگ معنوی مردم ثبت کرده و می‌کند.

شاملو و «شاعر بزرگ معاصر»

منتقد که متوجه سایه سنگین شعر شاملو و اخوان بر مجموعه و اصف باختری شده، به همان سبک دلکش «شاعرزمانه» که «هان میندارید...» می‌فرماید:

« عده‌یی که شاعر را درست و از نزدیک نمی‌شناسند وقتی این شعرها را می‌خوانند، هیاهو به راه می‌اندازند که های خلاق بنگرید تاثیر اخوان و شاملو را. (...) از يك چیز باید وقوف داشت و خوب باید وقوف داشت و آن این که باختری در جوانی بسا از داستانهای شاهنامه، هفت گنبد، بخشهایی از ویس و رامین، حکایات گلستان، کلیله و دمنه و مرزبان نامه و فصلهای مشبعی از تاریخ بیهقی و تاریخ گردیزی و تمثیلات مثنوی را در حافظه داشته است. آیا به یاد داشتن این همه روایت خود داعی آن نمیتواند شد که باختری آگاهانه و یا ناآگاهانه به شعر روایی گرایشی داشته است.»

و از يك چیز دیگر هم باید «وقوف داشت و خوب وقوف داشت» که عده‌ای هم که به ماهیت منتقد خوش طبع وقوف نداشته باشد، تصور می‌کنند که وی بعد از سرهم کردن آنهمه «بدبینی» و «عرفان» و «فلسفه» و غیره برای شاعر، جملات بالا را صرفاً بر سبیل «قتقتک» دادن خوانندگان آورده است!

مادر قربان تو منتقد با این سطح «مشبع» و با آن سابقه ات! نگفته‌ای که معیارهای نظری و عملی شناختن «درست و از نزدیک» یعنی چه؟ آیا آشنایی کوتاهی با شخصیت سیاسی و اجتماعی و چند تا از مهمترین شعرهای يك شاعر، کافی نیست؟ آیا برای شناختن «درست و از نزدیک» هر شاعر

در هر گوشه از دنیا باید دوستی شیرین خانوادگی برقرار کرده و هفته ها و ماه ها یا سالها در خانه اش بستره انداخت؟؟

راجع به مقلد بودن واصف باختری و قهارعاصی و هم قطاران، صحبت نمی کنیم. فقط نمی دانیم اگر افراد مذکور کتاب های شعر شاملو و اخوان و فروغ فرخزاد و... را پیش رو نمی داشتند، چه می نوشتند. گپ اینان از «تأثیر» و ماثیر گذشته و مورد های زیادی است که از سر بی بضاعتی به کاپی برداری نزدیک شده اند. اما این مسایل کم اهمیت می بودند مشروط براینکه کمی هم از شخصیت و التزام اجتماعی و سیاسی شعر شاملو تاثیر می پذیرفتند؛ کاش اینان آن ظرفیت را می داشتند که درک می کردند رمز اصلی بزرگی شاملوها در «فریاد کردن درد مشترک» و نوشتن «قطعنامه» و «در جدال با خاموشی» و... است و تاثیرپذیری و پیروی بالنده و شرافتمندانه از آنان تنها و تنها با آن درک میسر و قابل توجیه و افتخار است؛ کاش آقای واصف باختری از شاملو قبل از همه این را یاد می گرفت که او از شعله هیچ مبارزه و مبارز برجسته در ایران یا خارج آن غافل نمانده و از «بن بست»ها در اولین فرصت و با زیباترین و نافذترین کلام ممکن سخن گفته است؛ چه بهتر اگر واصف باختری استعدادش را در انتشار مجله هایی نظیر «کتاب جمعه» (۱۳) به کار می انداخت و نه ابتذال نامه های مهوع و گمراه کننده پوشالی. لیکن طبعاً اگر او بدانگونه از شاملوها می آموخت و تحت تأثیر قرار می گرفت دیگر آدمی نمی بود که هست، او دیگر قبل از همه تمکین در برابر جنایتکاران را عار می دانست و امروز هم ممکن نبود که قلم بدستی خادی- جهادی با لفاظی ای پوک، خودش و کتابش را بستاید.

« اما باید وقوف داشت و خوب باید وقوف داشت» که عجالتاً رسیدگی به «تأثیر» پذیری و یا کاپی برداری واصف باختری از این و آن شاعر برای ما مطرح نیست زیرا شاعری که شکسته شدن استخوانهای خلق سوگوار و فواره خون خجسته ترین فرزندان شان را با چشمان کلوخی نگر بسته و از بوسیدن پای دژخیمان ابا ن کند، دیگر در او چه می ماند که به تدقیق میزان تأثیر شاعران نامدار بر کارش بیارزد؟ و کذا اگر واصف باختری و شرکاء «تاثیرپذیر» نه، بلکه در مقیاسی بین المللی خیلی هم «تاثیرگذار» می بودند، با توجه به «آری» گفتن شان به جلادان، ذره بر حیثیت برباد رفته شان افزود نمی گشت.

استدلال منتقد «بزرگ معاصر» در توجیه تأثیر اخوان و شاملو بر واصف باختری، ما را به یاد مردی می اندازد که فراوان ادعای شاعری داشت ولی «شعر»ش گویا بیش از حد از شعر شاعران بزرگ «تأثیر» می پذیرفت. او هر چندگاه می گفت: «در سینما بودم که آمد! فوراً بیرون شده و قلم

و کاغذ گرفته و شعری را که آمده بود نوشتم: "دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما - چیست یاران
طریقت بعد از این تدبیر ما". ولی وقتی خانه رفتم و دیوان حافظ را گرفتم متوجه شدم که آن بیت را
مدتها پیش رند شیراز هم گفته بود!» از کجا معلوم که این فرد اگر از استدلال منتقد ما خبر می
داشت، به یاد داشتن «مشبع» اشعار حافظ و خیام و مولوی و... را در توجیه لودگی خویش ذکر می
کرد!

در شرایط تسلط درندگان جهادی و طالبی، پرداختن به مسایلی صرفاً تکنیکی و هنری را که بویی از
افشای جنگ سالاران جنایتکار در آن ها نباشد، وقاحتی می دانیم که تنها «اکادمیسین»هایی مثل
احمدجاوید، اکرم عثمان، عسکر موسوی، نرشیرنگارگر، حسین گل کوهی و... یارای بازی و
روزگزرانی با آنها را دارند. در غیر آن می توان نشان داد که آقای واصف باختری پاره کلمات (که
«حادثه» اش را داکتر جاوید هم با نوازش و طمطراق نقل می کند) یا جملاتی در نوشته هایش را از
دیگران بالا رفته است. حالا شمار این گونه تعبیرها و تشبیه های بالا رفته شده از دیگران، در
آثارش چقدر هست، مسئله ای بسیار مورد علاقه ما را تشکیل نمی دهد. با اینهم «باید وقوف داشت
و خوب باید وقوف داشت» که ما منکر استعداد سرشار او و بطور کلی اعضای اتحادیه نویسندگان
پوشالی- اسلامی نیستیم. منتها نکته این است که همه اینان با تمام قابلیت ها و استعداد شان، و طنز و شوخی
یا در خدمت و طنز و شوخی بوده اند. و همین پاشنه آشیل آنان را می سازد.

دزدک خادی- جهادی

اما انصافاً در زمینه «تاثیر پذیری»، وضع ستایشگر بدتر از خود شاعر است، و این می رساند که
وقتی يك فرد، رژیم و جاسوس یا شکنجه گر شد، نوشته اش به مشکل می تواند درخور اعتناء
باشد. و حسین گل کوهی نمونه تپیک یکچنین فردی است که اگر به خاطر ماهیتش نمی بود، صرفاً بالا
رفتن های متعددش از کتاب «طلا درمس» هم کافی بود که آدم به اصطلاح نقد پوشالی و اخوانی
بیش را خواننده از آن بگذرد. لیکن با آنکه سرشت سیاه سیاسی او بر قلت سواد و صلاحیتش می
چربد، چون در باره شاعری می نویسد که می کوشد سست عنصری مزمنش را با هزار و يك رندی
بپوشاند، ما به «نقدش» منحیث يك تیر و دو فاخته - افشای منتقدی خادی- اخوانی و افشای شاعری
همدست خاد و اخوان- توجه نمودیم.

«شاعر زمانه» و «معاندان»

بی جهت منتظر بودیم، آقای واصف باختری مدتهاست بر روی «معاندان» سلاح برکشیده است:

« در شعر روایت، باختری پاسخ معاندان را میدهد و میگوید: ولی ستارگان گواهند/که ما فتیله های چراغهای نیم مرده در شب زیستیم/و هر چند خریدنه گی را/ بر شب نبودیم/اما/با شب نبودیم/ما شب نبودیم.»

این سطر ها برای گله گذاری های «شاعرانه» ای دوستان خادی و یا اخوانی شاعر شاید پاسخی و «حادثه» ای به شمار رود اما پاسخ «معاندان» نظیر ما نیست. قضیه بر بیست سال «زیست باهمی» با دشمن است و ستاره و ماه و خورشید و سایر کرات سماوی نه، بلکه بسیار ساده مردم ما این را «گواهند». ما به نوبه خود در این نوشته و چندین مطلب دیگر، توبه نامه دادن های عملی آقای واصف باختری را به دژخیمان مختلف نشانی و او را به عنوان شاعر ارتداد و اطاعت محکوم نموده ایم. بناً با این شعرك بازیهای پوسیده نمی توان از آن اتهام مستند خود را برائت بخشید. آقای واصف باختری، این گونه «پاسخ» دادن تنها به درد گرم ساختن همان مجالس دوستان «معاند» و در محضر سلیمان لایق ها، اسداله حبیب ها، اکرم عثمان ها، دستگیر پنجشیری ها، رهنورد زریاب ها و... می خورد که می شنیدند و یا می خواندند و برایتان از آن «هورا» های معروف می کشیدند. اما يك جوان مکتبی آگاه هم گردن شما را تاب داده و می پرسد: چرا در «شب» زیستی؟ چرا مثلی که امروز در پاکستان هستی، در سالهای اشغال و جنایات پوشالیان کابل را ترك نگفتی؟ مگر غیر از این است که برای روسها و سگان شان و نیز «امارت» درندگان مذهبی تا آخر مورد مصرف داشتی تا آنکه اتحادیه و مطبوعه ها و چاپ و نشر در اشك و خون مردم غرق شد و ربانی مصروف سگ جنگی و سرانجام از کابل دوانده شد، تو خرامان خرامان «به مهاجرت و اقامت اجباری گردن» نهادی؟ اگر «با شب نبودی» چطور شد که به مثابه «فتیله چراغهای نیم مرده» در مسلخ پلچرخی در پهلوی رستاخیز و آزاد و لهیب و دیگر «دل به دریا افگانان» قرار نگرفتی؟ سفرها و ریاست اتحادیه و نشریه های دژخیمان را پذیرفتن به چه معنا بود، "بر شب بودن"، "با شب بودن" یا "شب بودن"؟

خلاصه آقای واصف باختری که دودهه اخیر از عمر تان را «تا بخواهید و اندازه و تخمین می توانید» به آلودگی و دروغ سرکرده اید، زیرا که به آزادی ناله ای از جان نداشته اید. این را ما نمی گوییم، شاملو می گوید:

تو می باید خامشی بگزینی

به جز دروغت اگر پیامی

نمی تواند بود،

اما اگر ت مجال آن هست

که به آزادی
نالہ ئی کنی
فریادی در افگن
و جانت را به تمامی
پشتوانہ پرتاب آن کن!
شاملو

علاوتاً، آیا این اعترافنامہ پرتو نادری، وصف حال شما و منتقد و یاران نیست؟:
تمام زندہگی من/ کولہ بار حقیری بود/ کہ از خانہ یی بہ خانہ یی میبرد/ و عاقبت آن را/ در
کوچہہای کهنہ شہر/ گم کردم
با این فرق کہ شما پس از پایین شدن از بغل «استاد»، «کولہ بار حقیر» تان را فی الحال در پاکستان
و بہ خیر و بہ زودی در یکی از کشور های غربی «گم» خواهید کرد.
و بنابراین فکر نمی کنیم تصریح بخواد کہ «شاعر زمانہ» بدترین دروغش را در نام کتابش «تا
شہر پنج ضلعی آزادی» تحویل خوانندہ می دہد. کسی حق صحبت از آزادی را دارد کہ مبارزہ
آزادیخواہانہ خلقش و آزادی کشی های خاینان بہ خلق محرومش را «انگ بر شرمگاہش» (۱۵)
نکرده باشد. کتاب نہ پروژہ احداث «پلی میان زمین و زمان» آنطور کہ منتقد پوشالی می گوید، بلکہ
پلی است میان زمان چاکری تجاوزکاران و عمال شان و زمان چاکری تبہکاران بنیادگرا. و «شاعر
شگرف زمانہ»، سرگردان و «متألّم» ازین سو بہ آنسوی پل می رود، «و تا بخواید و اندازہ و
تخمین میتوانید» آسایش ندارد، از «خود بیخود» می شود و قسم خورده کہ آمال و دنیایش را تا نفس
آخر بین همین دو لجن بجوید. نہایت ہمدستی با رژیم های جنایتکار ابداً رسیدن بہ «شہر پنج ضلعی
آزادی» نبوده و نیست، بلکہ ورود بہ «شہر پنج ضلعی» دیگری خواهد بود بہ نام «ت. ب. ا. ہ.
ی.»!

بالاخرہ ما از واصل باختری چہ می خواهیم؟ ما ہرگز از او نخواستہ و نخواہیم خواست کہ قصہ
زجر و مقاومت مردم را بسراید، چرا کہ می دانیم این از دلش نمی خیزد و حاصلش چیزی قلابی
خواہد بود؛ ما ہرگز از او نخواستہ و نخواہیم خواست کہ بسان خسروگل سرخی بگوید: «لطفاً آیہ
های روشنفکرانہ را مثل کاه و علف جلو ما نریزید. چرا شعر نباید شعار باشد در جائیکہ زندگی
کمترین شباہتی بخود ندارد. ... من بہ نفع زندگی، از شعر این توقع را دارم کہ اگر لازم باشد، نہ
فقط شعار، بلکہ خنجر و طناب و زہر باشد؛ گلولہ و مشت باشد»؛ ما ہرگز از او نخواستہ و نخواہیم

خواست که مثل هزاران شاعر و نویسنده آزادی دوست در سراسر دنیا به محکومیت فتوای قتل سلمان رشدی یا به دفاع از تسلیمه نسرین، فرج سرکوهی (۱۶) و... برآید؛ ما هرگز از او نخواسته و نخواهیم خواست که کلامش به قول یحیی آریانپور از «حیثیت» و «شخصیت» بطور مثال کلام شاملو رنگ گرفته، خود را نوسازی کرده و بگوید:

گر بدینسان زیست باید پست

من چه بی شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم

گر بدینسان زیست باید پاک

من چه ناپاکم اگر نانشانم از ایمان خود چون کوه

یادگاری جاودانه برتر از بی بقای خاک

ما صرفاً از او می‌خواهیم که ۱) دیگر حیا کرده خود را از حضانت میهن‌فروشان پرچمی و خلقی و بنیادگرا بیرون کشیده، از سر شانه‌های آنان پایین آمده و ۲) کسب طبابت «رنج و اندوه آدمیان» را رها کرده، بی جهت قیافه شاعری «بدبین» و «عارف» و «افسرده» و ازین قبیل را نگیرد که می‌داند و می‌دانیم و می‌دانند دروغ است و کوششی برای توجیه تسلیم و تبنانی و بی‌همتی اش در گذشته و حال، کوششی آشنا که در تاریخ ادبیات افشاء و طرد شده است. (۱۷)

فقط آرزو می‌کنیم هیچ چیز برای او دیر نشده باشد.

یادداشت‌ها:

۱) در اعلان «پیام زن»، عنوان این نوشته «شهر پنج ضلعی» پنبه‌ای به روایت منتقدی پوشالی» آمده بود.

۲) کلمات از حسین گل‌کوهی است.

۳) از القاب داکتر جاوید به واصف باختری

۴) حرف‌های کیا رستمی فلمساز پرآوازه و رباینده چندین جایزه جهانی مثال بارز تقدیس سانسور از سوی يك هنرمند خنثی ساز و سازشکار و زایر قبر خمینی است:

«من سعی میکنم فیلم‌های خنثی بسازم»

« برای من بهترین نوع فیلمسازی این است که مسایل را تا زیر سقف سانسور یعنی تا آنجا که سانسور جمهوری اسلامی اجازه میدهد مطرح کنم. من رضایت میدهم پنج دقیقه از فیلم را قیچی کنند چون فیلمساز جهان سومی هستم و مجبور هستم با سانسور کنار بیایم... برای من فیلمی که توقیف شود هیچ جذابیتی ندارد...» («گزارش»، نشریه شورای دفاع از مبارزات خلق‌های ایران - وین، شماره ۱۱)

۵) « تو ای خوابزده، بیهوده در سرداب اشعار سیاه من، به دنبال خورشید گمشده خود می گردی. جز گوری تهی و تابوت قفل شده چیز دیگر نخواهی یافت. چشمانت را به دست کلمات جذامی بیرحم اشعار سیاه من مسپار من برای تو خواننده جز طلسم سیاه بختی و یأس هدیه ای همراه نیاورده ام!»

۶) تئودور آدورنو فیلسوف، جامعه شناس و منتقد مشهور آلمانی اظهار داشته بود: «بعد از واقعه "آشویتس" شعر تغزلی گفتن بربر صفتی است.»

۷) عطا هایی از حسین گل کوهی به آقای واصف باختری.

۸) خود فروخته ای موسوم به شاهپور افغانی طی مقاله ای در ستایش دیوانه وار از گلبدین، او را با بیشترین تمام «غازی حکمتیار» نامیده است. («پیام زن»، شماره ۲۵-۲۶)

۹) از حسین گل کوهی به واصف باختری

۱۰) «شعر رویایی را ... باید کسانی بخوانند که ... با فاشق و چنگال "هنر به خاطر هنر" با تشریفات تمام، در لباس اسموکینگ و پاپیونی که در یک آن هم سیاه، هم بنفش و هم آبی می زند، بیصدا غذایشان را بخورند و ... بعد مجله Playboy بخوانند، به بیت کنگها، فیدل کاسترو، چه گوارا و برتراند راسل، «پدرسگها» بگویند... و به شنیدن سرود ملی امریکا، مثل فنز و مثل گژدم گزیده‌ها بالا بپرند و به محض دیدن یک امریکایی از ته دل بگویند Hello! : «(طلا در مس)

۱۱) «مرگهایی (مرگ بزرگ علوی و احمدظاهر) که ناگهانی و غیر مترقبه فرا رسیده و تلخ اند و این سوگ سرودها همچون نوشدارویی آلام شاعر را تسکین می بخشد.» (ص ۵۴)

۱۲) دکتر عسکر موسوی قهار عاصی را «نابغه» میدانند. («پیام زن»، شماره ۴۸، حوت ۱۳۷۶)

۱۳) «کتاب جمعه» نشریه که در سال های ۱۳۵۸ به سردبیری احمدشاملو در تهران منتشر می شد.

۱۴) لفظ معمولی «تورق» را هم که در استفاده از آن حسن و نکته ای نیست، «آکادمیسین» های ما از شاه کلام های منحصر به فرد «بزرگمرد نام آور» می دانند و «بزرگمرد» هم از این امر خوشحال می باشد!

۱۵) تعبیری در «در جدال با خاموشی» شاملو

۱۶) داغ سیاه دیگری که بر پیشانی زن و مرد انجمن نویسندگان خادی- جهادی خود نمایی می کند همین سکوت پرشرم و خفتبار در مسئله سلیمان رشدی، تسلیمه نسرین و دهها شاعر و نویسنده ایران است که به دست رژیم جنایتکار آن کشور سر به نیست می شوند، زیر شکنجه های جسمی و روانی قرار می گیرند یا به جرم «کفرگویی»، «مباح الدم» اعلام می شوند. به دفاع از اینان از سنگ و چوب صدا برآمد اما از «فرهنگیان» هرزه ما که يك سر شان به پوشالیان بسته است و يك سر شان به بنیادگرایان، هرگز نه. البته زمانی سرتاج و «نابغه» آنان، قهار عاصی به نمایندگی از کلیه «اهل قلم» مذکور به تأیید فتوای خمینی دهان گشود، صرفاً به همین دلیل هم، دفاع از قهار عاصی (که همه قلمزنان خادی- جهادی به آن متعهد اند)، حد اعلاي پوسیدگی، بزدلی و فساد و بیمایگی واصف باختری و شرکاء را برملا می سازد.

۱۷) در کتاب « از صبا تا نیما» در باره شاعران درباری قرن نوزدهم ایران می خوانیم: «طبیعی است وقتی که مبنای کار هنری بر تقلید و تتبع نهاده شد، دیگر محلی برای ابداع و ابتکار و مجالی برای اصالت اندیشه و احساس آزاد شاعر نبود و در اشعاری که بدینگونه ساخته و پرداخته می شد، به وضع زمان و حوادث ملی و اجتماعی کمتر توجه می رفت. در میان سروده های شاعران و خود زندگی فاصله ها و پرتگاه ها بود. به درد ها و رنج ها و گرفتاری های عصر، (...) و به فقر و فاقه و به ذلت و مسکنت مردمانی که این اشعار به زبان آنان و برای آنان سروده شده بود، اشاره نمی رفت.

مضامین کلام این سعدی ها و منوچهری های دروغین، بطور کلی منحصر بود به مدح و ستایش، وصف شراب و جشن ها و سلامها و بزم های عیش و نوش و خوشگذرانی، و خمیرمایه ای از تغزل و تشبیب، یا دادن تصویری از عوالم طبیعت، مانند بهار و خزان و شب و روز، یا گریز به تصوف عرفان و ذکر بی وفایی و بی اعتباری دنیا و تأسف بر عمر از دست رفته و نوعی اضطراب و دلهره و آزردهگی و بدبینی بر هر چه هست.»

ختم